

در گذشته‌های دور من و شما اعضای یکدیگر بودیم…

خاکستان جنوبی، زیل‌ه‌دان شرقی، زیل‌ه‌دان غربی، ویرانه جنوب شرقی، ویرانه جنوب غربی، شبستان خاور دور، سنگستان باختری، خرابه غرب نزدیک، گورستان خاوری! کشورها

روز به روز کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شوند. یک وجب در یک وجب جا. جمعیت: حداکثر یک نفر… مثل اینجا. ها ها ها! نام کشورها، به تعداد آدم‌های دنیا. مبارک بادا! مبارک بادا! **هم قطاران!** من می‌جنگم… می‌جنگم… می‌جنگم! تا آخرین نفس… تا آخرین نفر… تا آخرین نفر ارتش یک نفرام می‌مانم.

آ‌های یانکی شکم گنده کله طاس! ای حامی روس عرق خور آس و پاس! می‌خواهید مرا از اینجا بیرون کنید؟ زندگی مرا ویران کنید؟ کور خوانده‌اید! می‌خواهید اینجا را صاف کنید فرودگاه بسازید؟ جل و پلاس این دانشمند

مبجانه | **سیروس ابراهیم‌زاده** هنرمند

■ در گذشته‌های دور – در آفرینش – بنده و سرکار از یک گوهر بودیم، از گذشته‌های دور و نزدیک گذشتیم و رفتیم… در حال و آینده دور و نزدیک کجا هستیم؟ امروز فقط شباهت‌های ظاهری با هم داریم و در باطن؛ اختلافات اساسی! آب‌مان در یک جوی نمی‌رود و علف‌مان در یک مزار نمی‌روید. برای اینکه اختلافات کاملاً از بین برود، باید یکی از ما نابود شود… پس ای برادر! تفنگ ات را بردار و بیا، تا حل کنیم اختلافات‌مان را همچون مردم متمدن دنیا!

■ هم خاکیان عزیز کتاب جغرافیای جهان روز به روز پررنگ‌تر می‌شود: خاکستان شمالی،

پرویز محمود که بود و چرا از ایران رفت! روایت منوچهر صهبایی، رهبر ارکستر، موسیقی‌شناس از بنیانگذار ارکستر سمفونیک

عصرانه

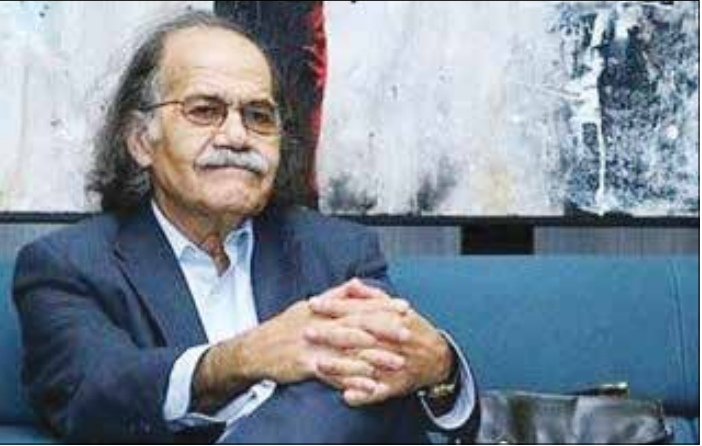
سال‌هایی که در کشور سوئیس زندگی می‌کردم تمام دغدغه‌ام اجرای رپرتوار موسیقی جهانی نبود. همواره در این اندیشه نیز بودم که آثار آهنگسازان قدیمی ایران را به جهانیان معرفی کنم و حتی تز دکتری دوم خود را که سال ۱۹۹۹ به دانشگاه استراسبورگ فرانسه ارائه کردم به این آثار اختصاص دادم. در همان سال‌ها رهبری چند ارکستر حرفه ای اروپایی را برعهده داشتم و با وجود مخارج و زحمات بسیار توانستم از آهنگسازان قدیمی کشورمان آثار متعددی را اجرا و ضبط کرده و روی ۱۰ سی دی منتشر کنم. آثاری شامل بیش از ۱۰۰ قطعه موسیقی سمفونیک یا آثاری برای پیانو که رهبری و مدیریت تمام کارهای اجرایی و ضبط آن به عهده خودم بود.

در یکی از این سی دی‌ها دو اثر برای ویولن سلو و ارکستر سمفونیک ضبط شده است. قطعه اول کنسرتو شماره یک در مینور برای ویولن به همراهی ارکستر سمفونیک، اثر آهنگساز و نوازنده مشهور ویولن ایتالیایی نیکولو پاگانینی و اثر دوم کنسرتینو برای ویولن و ارکستر اثر پرویز محمود است. (پرویز محمود رهبر ارکستر و آهنگساز ایرانی که بنیانگذار ارکستر سمفونیک تهران بوده است، که آثاری برای ارکستر با الهام از موسیقی ایرانی آفرید که از این‌جا بابت از

پیشگامان موسیقی سمفونیک ایرانی به شمار می‌آید) پرویز محمود کنسرتو خود را در سال ۱۹۵۲ در آمریکا به پایان رساند و تا آنجا که من اطلاع دارم اجرای من در سال ۲۰۰۳ اولین اجرای این اثر بود. البته قبل از آن اجرا من از پارتیتور ارکستر این اثر ردوکسیونی برای پیانو تنظیم کردم که امکان اجرای آن را برای سولست ویولن به همراهی پیانو نیز فراهم کرده باشم و این ردوکسیون در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ توسط آریا صهبایی با پیانیست‌های حرفه ای مختلف در کشورهای آلمان، سوئیس و اتریش اجرا شده بود.

این اثر را پرویز محمود در سال‌های دانشجویی خود سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ در دانشگاه ایندیانا نوشت و هدف او از تصنیف این اثر نشان دادن تئوری او به‌صورت عملی از این تز بود که ثابت کند امکان به وجود آمدن آثار سمفونیک جهانی با استفاده از مدهای موسیقی ایرانی وجود دارد. تصنیف به پایان رسید.

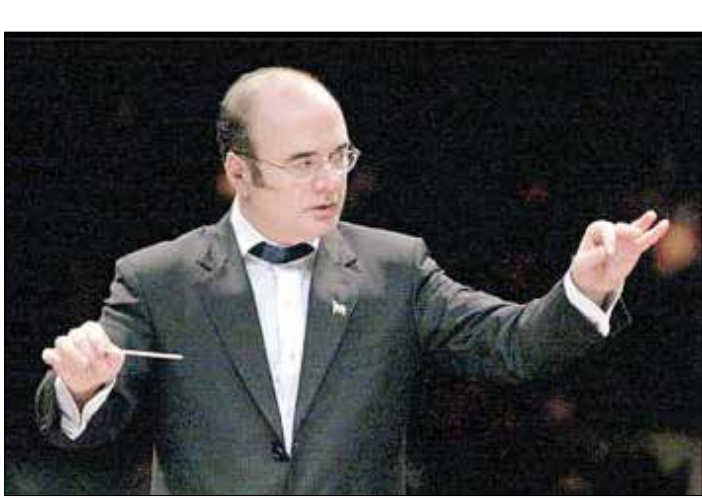
این کنسرتینو اثری است در یک قسمت که در آن قسمت‌هایی با تضاد تمبو و میزان‌های مختلف وجود دارد. این اثر در یک میزان دو چهارم و روی نت کشیده «می» شروع می‌شود. در این تنها اثر پرویز محمود که تاکنون به دست ما رسیده از طرفی شاهد علاقه و وابستگی او به موسیقی ایرانی هستیم و از طرفی دیگر این اثر معرف تسلط و تکنیک آهنگسازی او در سطح جهانی زمان



اتمی را بیرون بیندازید؟ من؟ من؟ من؟ می‌باش مستر یواش! ناواریش یواش! کمی عقل تو کله‌تان بود اپکاش! گوشه بیل‌تان به گوشه این زیر زمین بگیرد، رفته‌اید هوا! دنیایی را زیر و رو می‌کند هر یک از این مکعب‌ها! من – ژنرال لازروس – می‌جنگم با شما! با روس‌ها جنگیدم، حلالا می‌جنگم با یانکی‌ها! آ‌های

«از نمایشنامه لازروس تألیف نگارنده، نشر ثالث ۱۳۸۳»

روایت منوچهر صهبایی، رهبر ارکستر، موسیقی‌شناس از بنیانگذار ارکستر سمفونیک



منوچهر صهبایی

خود است.

از اصلی این اثر خیلی خوب به نمایش گذاشته شده و بخصوص در چند میزان آخر در یک فورتیسیموی ارکستر به‌طور اوتیسون که از مختصات موسیقی ایرانی است در مد همایون به پایان می‌رسد. این کنسرتینو به ما ثابت می‌کند که برخلاف عقیده ای که درایران بسیار رایج شده و تبلیغات دروغین، پرویز محمود به موسیقی ایرانی بسیارعلاقه‌مند بوده و اختلاف او با هم دوره‌هایش این بوده که او با دانش موسیقی جهانی موسیقی ایرانی را درک کرده و درصدی توسعه آن بوده درصورتی که دیگران درآن زمان اگر اثری نوشتند بسیار ساده و حتی

■ سال بیست‌وچهارم ■ شماره ۶۸۹۷ ■ کافه فرهنگ

■ پنجشنبه ■ ۱۹ مهر ۱۳۹۷



آن هجای کوتاه

خوف کردن یک اتفاق ساده نیست

داشت سرش رو بلند کنه و به اطراف نگاهی بندازه. هیچ چیز نگران کننده‌ای وجود نداشت و ملیحه فکر می‌کرد چقدر خوب بود که حداقل یک تلفن داشت. شاید خیلی سخت بود که کسی را برای کمی حرف زدن پیدا کند اما بعضی وقت‌ها همین گوش دادن به صدای بوق تلفن هم بد نیست؛ چون می‌فهمی به غیر از تو یک بوق ممتد هم توی دنیا وجود دارد.

زندگی سخت با ملیحه کنار آمده بود شاید به همین خاطر بود که نمی‌توانست خیلی راحت با کسی کنار بیاید حتی با تنهایی. دانما یک چیزی حواسش را پرت می‌کرد. انگار کسی یک واژه دو هجایی را می‌خواست به زیان بیاورد اما صدایش توی انبوهی از دود و مه گنگ و نامفهوم می‌شد. حتی به یک شبه اوآ هم نمی‌رسید. مثل صدای منگی بود که گاهی وقت‌ها توی ذهن می‌پیچد. سمت صدا نامعلوم بود. گاهی آنقدر ضعیف و گاهی کاملاً قوی و اما نامفهوم به گوش می‌رسید. ملیحه اصلاً اهل خیالبافی نبود. آلبوم را بست و فکر کرد با دم‌کردن چای فضای خانه عوض می‌شود. اما ترس مثل شیر گوشه جانش کمین کرده بود و دانما آن‌ها با همان آهنگ گنگ و نامفهوم تکرار می‌شد. انگار کسی می‌خواست با او شوخی کند. شاید «عدنان» برادر مرده‌اش توی یکی از کمد‌ها بود و داشت ملیحه را اذیت می‌کرد یا مثلاً «زورا» خواهرش. اما ملیحه اصلاً اهل خیالبافی نبود، در ضمن صدای تمام خانواده‌اش را می‌شناخت. آبی که گذاشته بود توی قابلمه به قل قل افتاده بود و مثل صدا داشت نزدیک‌تر می‌شد. انگار صدا قابل دیدن بود.

ملیحه شروع کرده بود به قدم زدن دور اتاق و آن دو هجا پشت سرش راه می‌آمد. چقدر زود می‌رسید به همان جایی که شروع کرده بود. صدا اینقدر نزدیک بود و تکرار می‌شد که دیگر تصمیم گرفت فرار کند. فرار نکرد فقط ندان‌هایش شروع کردند بشدت بغل کردن هم و صدا باز با همان توانایته خاص در جریان بود. کاش یک روز با کسی بنای دوستی گذاشته بود، کاش کسی را داشت. دیگر فکر نمی‌کرد که چقدر تنهاست. ملیحه اصلاً اهل خیالبافی نبود و گر نه از دو هجای کوتاه نمی‌ترسید یا با چشم‌های کاملاً باز صبح روز بعد پیدایش نمی‌کردند، با چای می‌برد و با کسی که می‌خواست به او سلام کند، آشتی می‌کرد.

پیشنادهایی برای کتابدوستان

شهرام اقبال زاده نویسنده از کتابی برای آشنایی با وضعیت

متولد خانواده‌ای پرجمعیت در یکی از روستاهای کرمانشاه هستم، خانه پررفت و آمدی داشتیم و به همین واسطه مادرم انواع و اقسام مربها و ترشی‌ها را از محصولات باغ‌مان درست می‌کرد. مادرم برای اطمینان از اینکه خوراکی‌ها از دست ما ۶ خواهر و برادر در امان بماند آنها را در پستوی خانه می‌گذاشت و در آن راه قفل می‌کرد. یک یخدان چوبی در آن پستو بود که مادرم هیچگاه قفل آن را باز نمی‌کرد، وقتی از آن می‌پرسیدم هم با جدیت پاسخ می‌داد که وسایلی پدرت در آن است. ایدرم می‌ترسیدم و جرأت

دست زدن به یخدان را نداشتم، با این حال در خاطرم هست که در یکی از روزها وقتی از مدرسه بازگشتم دیدم هم در پستو باز است و خبری از قفل و کلید یخدان چوبی نیست! ۱۰ سال بیشتر نداشتم و آنقدر کنجکاو بودم که بی‌توجه به تنبیه‌های احتمالی به سراغ یخدان رفتم، در کمال تعجب با صندوقی مملو از کتاب روبه‌رو شدم. برخی از آنها کتاب‌های ممنوعه پدرم بود و برخی دیگر هم کتاب‌هایی که هنوز هم امکان دسترسی به آنها هست. به سرعت چند جلد از کتاب‌ها را برداشتم و این شد سرآغاز علاقه مندی‌ام به کتابخوانی. «در تلاش معاش» یکی از آن کتاب‌ها بود که «محمد مسعود»، نویسنده و مدیرمسئول روزنامه «مرد امروز» نوشته است. کتاب با نگاهی اجتماعی نوشته شده بود، هر چند که جنبه روانی داشت اما برگرفته از واقعیت‌های آن دوران بود و ماجرای آن پیرامون جان‌کندن برای اسرار معاش بود! با این که سطح

کتاب از سن و سال من بالاتر بود اما خیلی خوب آن را فهمیدم. کتاب «تفریحات شب» این نویسنده هم به گمانم پیشنهاد خوبی برای مطالعه آخر هفته است. داستان آن درباره خوشگذرانی و شگردی‌های محمدمسعود است، اما نه با نگاه مثبت! او با نگاهی انتقادی به برخی رفتارهای خود نگاه کرده و حتی به انتقال این پیام پرداخته که چرا در برهه‌ای به مشروب‌خواری روی آورده و این مسأله چه بلایی برسو او می‌آورد! این کتاب چنان تأثیر عمیقی بر روح و روانم برجای گذاشت که هیچگاه به سراغ

داستان ایرانی



محسن بوالحسنی خبرنگار

بعد از یک ماه آرزگار گشتن بالاخره این دوتا اتاق رو پیدا کرده بود؛ با اجاره کم و پیش‌کم و توصیه‌های بنگاهی که خونه رو واسش جور کرده بود. چند تیکه خرت و پرت رو انداخت پشت په وانت و با ذوق عجیبی راهی خونه شد.

ملیحه خیلی سال بود که از

آبادان اومده بود اهواز و تنها زندگی می‌کرد. آقا میرزا بنگاه‌دار بعد از کلی جرو بحث و خواهش و تمنا بالاخره خونه رو داده بود به ملیحه، اونم فقط به دو دلیل؛ یکی اینکه این خونه هیچ مستأجر یا خریداری نداشت و دوم اینکه به قیافه ساده و سیاه ملیحه نمی‌اومد که اهل هیچ مسأله یا موردی باشه و حرف ملیحه به دل آقا میرزا افتاده بود که: من فقط به پناهگاه می‌خوام! شاید دیگه نگفته بود؛ مٹ جنگ واسه زمان خطر! میرزا فقط چند تا توصیه کرد که ملیحه اونا رو به حساب حرفای همیشگی گذاشت و توجهی نکرد. این اولین خونه‌ای نبود که ملیحه توش تنها زندگی می‌کرد، اما اولین خونه‌ای بود که ملیحه تنهایی مطلقش رو باهاش شروع می‌کرد. تنهایی بعد از آخرین خمپاره‌ای که وسط خونه‌شون توی آبادان خورد و تیکه‌پاره‌های خانواده کم جمعیتش رو بعد از چند روز بهش تحویل داده بودند. ملیحه بعد از اون‌ا تنها شده بود.

هوا تاریک شده بود. با ذوق غریبی شروع کرد چند تا تابلوی کهنه و په مشت برگ نقاشی شده با خودکار رو به دیوار زد. یخچال و کمد و دو تا تیکه فرش و … گاهی وقت‌ها متوجه تغییرات نهایی می‌شد و به روی خودش نمی‌آورد. خونه در اولین نگاه بر نمی‌شد، یعنی خونه از په عمق خاص تبعیت می‌کرد. توی همچین شرایطی اولین چیزی که می‌تونه باعث آشتی با محیط جدید بشه پیدا کردن آلبوم عکس‌های خانوادگیه… آلبوم رو برداشت و ورق زد. هراز چند گاهی سر رو از زروی آلبوم بر می‌داشت و به دور و برش نگاهی می‌انداخت. حس می‌کرد این عمق، ناشی از شبیه‌چاه بودن این خونه‌س. آلبوم بیشتر شبیه به قبرستون خانوادگی بود. کسی انگار از ملیحه تمنا

کتاب پیشنهاد هفته



شهرام اقبال زاده نویسنده و مترجم

هم از او خواست اگر دفاعی از خود دارد بکند، در غیر این‌صورت منتظر نتیجه تصمیم‌گیری باشد.

فالکنر در ماه اکتبر همان سال در پاسخ به بازرس نوشت: «تا زمانی که تحت این نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنم، انتظار دارم زندگی‌ام هم تحت تأثیر خواسته‌های مردمی باشد که پولی در چنته‌شان دارند. اما لعنت به من اگر بگذارم هر بی‌مایه‌ای که دو سنت توی جیبش دارد تا با آن تمبر پیستی بخرد، سوارم شود. جناب، این متن استعفا‌ی من است.»

خواندنپها



منبع: لیت‌هاب

مترجم: فرحناز دهقی

و دست آخر می‌بینیم سر و کله‌اش پیدا شده است. رویه ویلیام فالکنر چنین بود. گویا ما کارش را قطع کرده‌ایم… آن زمان که باید مشغول رسیدگی به کارهای دفتر پست باشد، آن پشت نشسته و شعر می‌نویسد.

هر طور که شده بود، او سه سال رئیس دفتر پست باقی ماند و طی این مدت کمترین توجه ممکن را به کارش داشت. سرانجام در سپتامبر سال ۱۹۲۴، سر و کله یک بازرس دفتر پستی از کورینث پیدا شد و